

# فنگ

ویژه‌نامه‌ی  
بلتفرم تبادل رمازز  
نوبیتکس

درخت زندگی

خانواده‌ها همدیگر را دوست دارند

شوری تو از من، شیرینی من از تو



### به نام خدا

ایران برای هر کدام از ما یک تصویر متفاوت دارد؛ برای بعضی‌ها صدای موج دریا و آبی بی‌پایان، برای بعضی‌ها کوه‌های بلند و جنگل‌های سبز، و برای بعضی دیگر حیات مدرسه و خنده‌های دوستان. همین تصویرهای رنگارنگ وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، کشور زیبایی ما را می‌سازند. سرزمینی پر از طبیعت گوناگون، فرهنگ‌های مختلف و آدم‌هایی که هر روز برای ساختن فردایی بهتر تلاش می‌کنند.

در میان همه‌ی این تصویرها، خلیج همیشه فارس جای ویژه‌ای دارد. این فقط یک نام روی نقشه نیست؛ بلکه سال‌های طولانی است که در زندگی مردم حضور دارد. در سفرهای دریایی، در داستان‌ها، در تاریخ، در کار و در خاطره‌های نسل‌های مختلف. وقتی درباره‌ی چنین بخش‌هایی از سرزمین‌مان بیشتر بدانیم، بهتر می‌فهمیم چرا مهم‌اند و چرا باید برای نگهداری و مراقبت از آن‌ها احساس مسئولیت کنیم. دانستن، اولین قدم برای انتخاب‌های درست و آینده‌ای روشن‌تر است.

ما در نوپیتکس هم باور داریم هرکدام از ما می‌توانیم سهمی در ساختن آینده داشته باشیم. با کاری که بلدیم، با مسئولیتی که می‌پذیریم و با توجهی که به جامعه و طبیعت اطرافمان نشان می‌دهیم. آینده فقط با ابزار و فناوری ساخته نمی‌شود اما با فکرهای خوب، تصمیم‌های آگاهانه و قدم‌های کوچک و درست شکل می‌گیرد.

این ویژه‌نامه فرصتی است برای اینکه کمی دقیق‌تر به خلیج فارس نگاه کنیم، چیزهای تازه یاد بگیریم و با آگاهی بیشتری به سرزمین‌مان فکر کنیم. آینده از همین دانستن‌ها و همین توجه‌های ساده آغاز می‌شود؛ از قدم‌هایی که هرکدام از ما می‌توانیم از امروز برداریم.

**با آرزوی روزهایی روشن و پرامید برای ایران عزیزمان.**

**سید علی خویی**

**مدیرعامل نوپیتکس**



خدای خوبِ این جهان  
خدای دریاها سلام!  
کوسه نهنگمِ خداجون  
چی کار کنم با تنهایی؟  
می‌رسه اون بالا صدام؟  
خالی شده دوروبرم  
نه دوستی هست نه آشنایی

خدایا قوم و خویش من  
دونه‌به‌دونه کم شدن  
بین چطوری شادی‌هام  
کاشکی می‌شد که آدما  
دیگه نیان شکار من  
دونه‌به‌دونه غم شدن؟  
تا این که منقرض نشن  
هیچ کدوم از تبار من

# آرزوی کوسه نهنگ



# شوری تو از من، شیرینی من از تو

دریا به درخت گفت: «این‌ها برای توست. میوه‌های شفا دهنده. آخه تو شوری من رو تبدیل به زیبایی می‌کنی. باید به‌طوری از تو تشکر کنم.»

درخت سرش را پایین انداخت و لبخند زد.

مامان تکیه داده بود به دیواره‌ی لنج و داشت رو به درخت‌های عجیب دریا قصه می‌گفت. یک‌طوری که انگار برای درخت‌ها قصه می‌گفت. آن‌هم درخت‌های به آن عجیبی. دامن چهل جیبش را پوشیده بود که می‌دانستم حالا توی جیب‌هایش چیزهایی است که در قصه‌های جنوبی پیدا می‌شود. چون حالا مه‌مان جنوبی‌ها بودم. مامان من قصه‌گوست و توی جیب‌های کوچک و بزرگ و رنگارنگ دامنش ابزارهای قصه‌گویی‌اش را می‌گذارد. پنبه دانه و نخودی، کلید و مروارید و میوه‌ی درخت زندگی و ... همه‌چیز توی جیب‌هایش بود. حالا انگار داشت برای درخت‌ها قصه می‌گفت. آن‌هم درخت‌هایی که ریشه‌هایشان به‌جای اینکه توی خاک باشد توی آب بود. اسم درخت‌هایی که آقای راهنما گفته بود «درخت ابن سیناست». اسمشان هم مثل خودشان عجیب بود. کنار هم روئیده بودند و شده بودند یک جنگل بزرگ و عجیب. جنگل حرا!

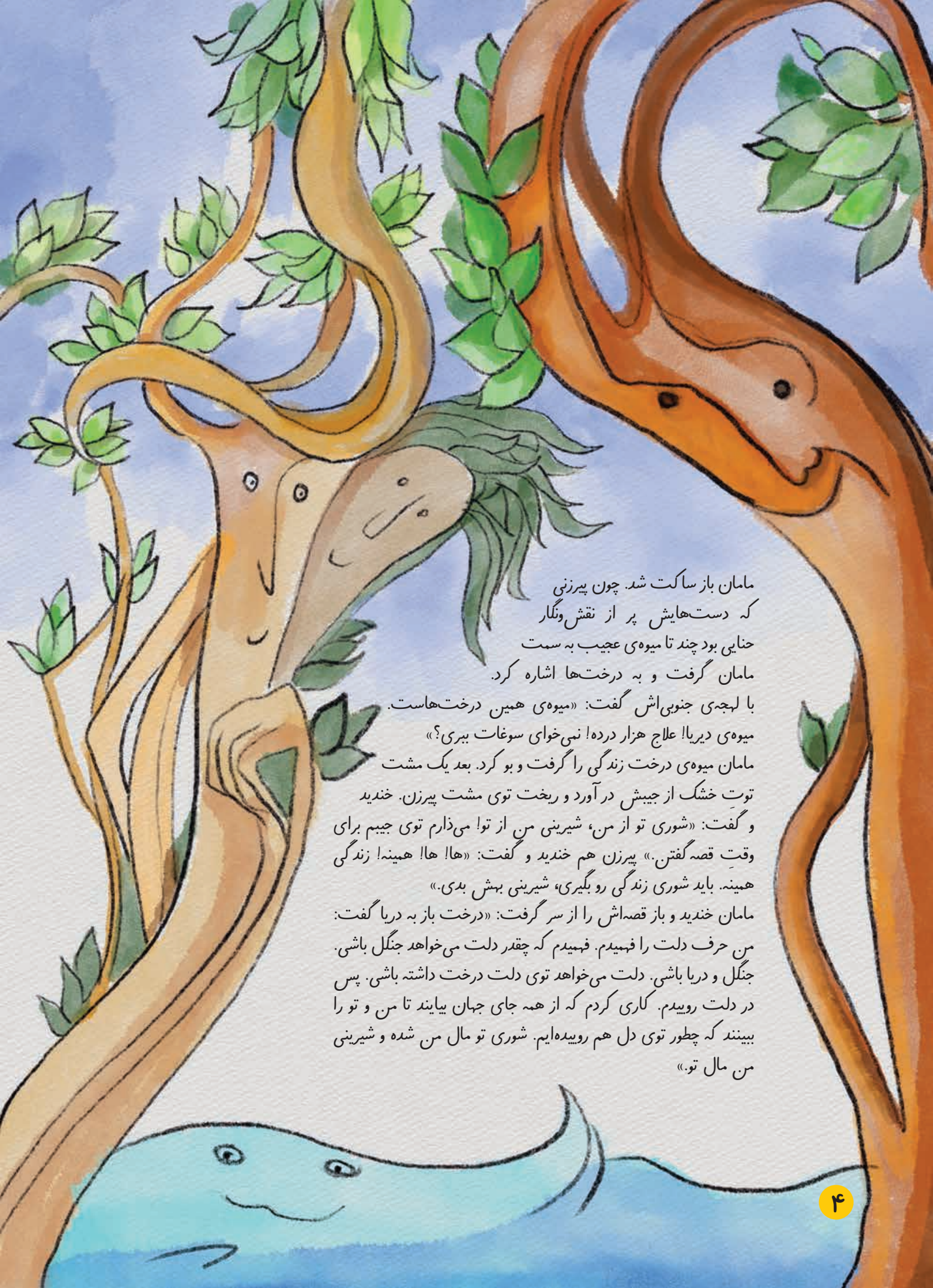
آرام، طوری که چند نفری که توی لنج بودند نشنوند گفتم: «مامان! داری برای درخت‌ها قصه می‌گی؟ نکنه داری با من شوخی می‌کنی؟» مامان خندید و گفت: «مگه درخت‌ها آدم نیستن؟»  
گفتم: «معلومه که نیستن.»



مامان گفت: «من که می‌گم درخت‌ها زنده‌ان و خیلی هم دوست دارن قصه بشنون. اون هم این درخت‌ها که اسمشون درخت زندگیه.»  
گفتم: «راستی راستی؟»

مامان گفت: «راستی راستی! حالا بذار باقی قصه‌ام رو بگم که درخت‌های زندگی حسابی منتظرن. ببین چطوری سرکشیدن به سمت لنج! و بعد ادامه داد: «درخت سرش را بلند کرد و با مهربانی به دریا گفت: شوری تو از من شیرینی من از تو! من خودم دوست دارم که شوری آب تو را تبدیل به شیرینی کنم. به زندگی، به برگ، به میوه.»





مامان باز ساکت شد. چون پیرزنی  
که دست‌هایش پر از نقش و نگار  
حنایی بود چند تا میوه‌ی عجیب به سمت  
مامان گرفت و به درخت‌ها اشاره کرد.  
با لهجی جنوبی‌اش گفت: «میوه‌ی همین درخت‌هاست.  
میوه‌ی دیرباز! علاج هزار درده! نمی‌خواهی سوغات بیری؟»  
مامان میوه‌ی درخت زندگی را گرفت و بو کرد. بعد یک مشت  
توت خشک از جیبش درآورد و ریخت توی مشت پیرزن. خندید  
و گفت: «شوری تو از من، شیرینی من از تو! می‌ذارم توی جیبم برای  
وقت قصه‌گفتن.» پیرزن هم خندید و گفت: «ها! ها! همین! زندگی  
همینه. باید شوری زندگی رو بگیری، شیرینی بهش بدی.»  
مامان خندید و باز قصه‌اش را از سر گرفت: «درخت باز به دریا گفت:  
من حرف دلت را فهمیدم. فهمیدم که چقدر دلت می‌خواهد جنگل باشی.  
جنگل و دریا باشی. دلت می‌خواهد توی دلت درخت داشته باشی. پس  
در دلت روییدم. کاری کردم که از همه جای جهان بیایند تا من و تو را  
بینند که چطور توی دل هم روییده‌ایم. شوری تو مال من شده و شیرینی  
من مال تو.»

پیرزن که حالا دیگر مثل من و درخت‌ها به قصه‌ی مامان گوش می‌داد، گفت: «ها بله! آگه حرا نبود ما هم نبودیم. حرا زندگی ماست. الان رو ببین. آگه حرا نبود شما اینجا نبودید. مسافری نبود یا آگه بود خیلی کم بود. زندگی جُون نبود. مردم به اینجا میان که حرا رو ببینن. درخت‌های زندگی رو.»

مامان گفت: «مادر جان! یعنی درخت‌ها همکار و همسایه و همشهری و هم‌دردشان؟ درست فهمیدم؟» و زیرچشمی به من نگاه کرد.

پیرزن گفت: «ها بله! ریشه‌هاشون رو نگاه کن! مثل دست‌های منه.»

بعد یک دفعه دستش را آورد به سمت گردن‌بند من. اولش جا خوردم. کسی خودم را عقب کشیدم اما پیرزن گردن‌بندم را توی دست پیرش گرفت و حرفی زد که خوشحال شدم. گفت: «ببین! نقش گردن‌بندت هم درخت زندگی ماست. درختی که ریشه‌هاش به اندازه‌ی شاخ و برگشه. همون قدر که شوری دریا رو با ریشه‌هاش می‌گیره و بزرگ و بلند می‌شه، با شاخ و برگ‌هاش قشنگی و شیرینی و سبزی به دنیا می‌ده. آدم باید همینطوری باشه.»

من هنوز به دست‌های پیرزن نگاه می‌کردم. راست می‌گفت. رگ‌های دست‌هایش مثل ریشه‌ی همان درخت‌ها بود که روی آب ایستاده بودند. دست‌های پیرزن هم عجیب بود. مثل درخت‌های زندگی.

مامان به من لبخند زد. من به درخت‌ها.

\* دیریا: در لهجی مردم هرمزگان همان دریاست.  
\* جُون: در هرمزگان به معنی خوب و خوش و دلخواه است.



# درخت زندگی



می‌دونی من درختی  
عجیب و بی نظیرم  
از آب شور دریا  
نمک‌ها رو می‌گیرم؟

درخت آب شیرین‌کن  
فقط منم تو دنیا  
بله همینه کارم  
از اون قدیم قدیم

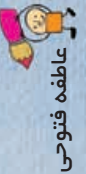
یه وقتا روی آبم  
یه وقتا هم توی آب  
موجا روی ساقه‌هام  
هی می‌خورن پیچ‌وناب

من یه درخت سبزم  
یه هدیه روی زمین  
زودی بیا جنوب و  
قشنگی‌هام رو ببین

خبر داری ریشه‌هام  
همه تو آب شوره  
ساقه و برگ و ریشه‌ام  
مقاوم و صبورم؟



زهرا موسوی



عاطفه فتوحی



گاهی زغال و دارو  
گاهی غذای دامم  
گاهی خمیر کاغذ  
من همه چی تمامم

دوست ندارم طبیعت  
آلوده و کثیف شه  
زباله و پلاستیک  
هر طرفش ردیف شه

نو هم شبیه منی  
دوست خوب و قشنگم  
همیشه با زباله  
می جنگی و می جنگم

برای هر پرنده  
یه جور آپارتمانم  
لونه دارن رو شاخه  
حرای مهربانم

هوا رو پاک می کنم  
دوست محیط زیستم  
خودم خبر دارم که  
حسابی بیست بیستم





# خانواده‌ها هم‌دیگر را دوست دارند

بعضی خانواده‌ها  
بسیار پر جمعیت هستند.  
مثلاً خرگوش‌ها.



اما بعضی خانواده‌ها  
کم جمعیت هستند.  
مثل خانواده‌ی زرافه.



واق واق واق



سگ‌ها

خانواده‌ی

پر سرو صدایی دارند!

خریپ،  
خریپ



و گربه‌ها ساکت

هستند.

اعضای بعضی از خانواده‌ها

کاملاً شبیه به هم

هستند!

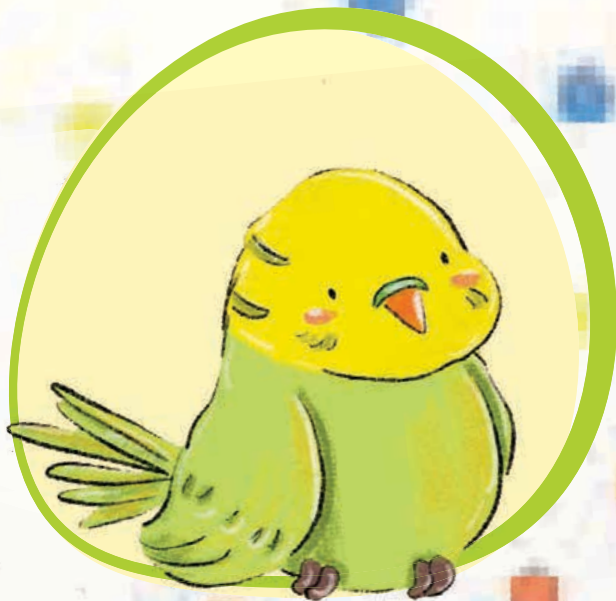


و بعضی خانواده‌ها

اعضای رنگی و متفاوت

دارند!





اما همی خانوادهها  
به خاطر از دست دادن  
یکی از عزیزان شان  
**غمگین** می شوند.

بعضی خانوادهها خیلی  
تمیزند و همیشه  
**در آب هستند!**



و بعضی خانوادهها  
دوست دارند  
**در آب و گل**  
بازی کنند!

بعضی خانواده‌ها هم  
فقط از پدر و بچه‌ها  
تشکیل می‌شوند!



گاهی هم بچه‌ها با  
پدربزرگ و مادربزرگ‌شان  
زندگی می‌کنند!

شکل و اندازه و افراد هر خانواده‌ای با  
خانواده‌ی دیگر تفاوت دارد. اما همگی  
اعضای خانواده در کنار هم

**قوی‌تر و خوشحال‌ترند!**  
و می‌توانند به هم کمک کنند!



# سفر به جنگل عجیب

این ماییم!



چند وقت پیش با دوست عزیزمان «حواصیل» داشتیم تلفنی حرف می‌زدیم که گفت: «راستی! من دارم پرواز می‌کنم و میام جنگل، بیاید اونجا هم من رو ببینید هم جنگل رو!» اما نشانی **خلیج فارس** را داد.



نسترن فتحی



فاطمه ارزمگر

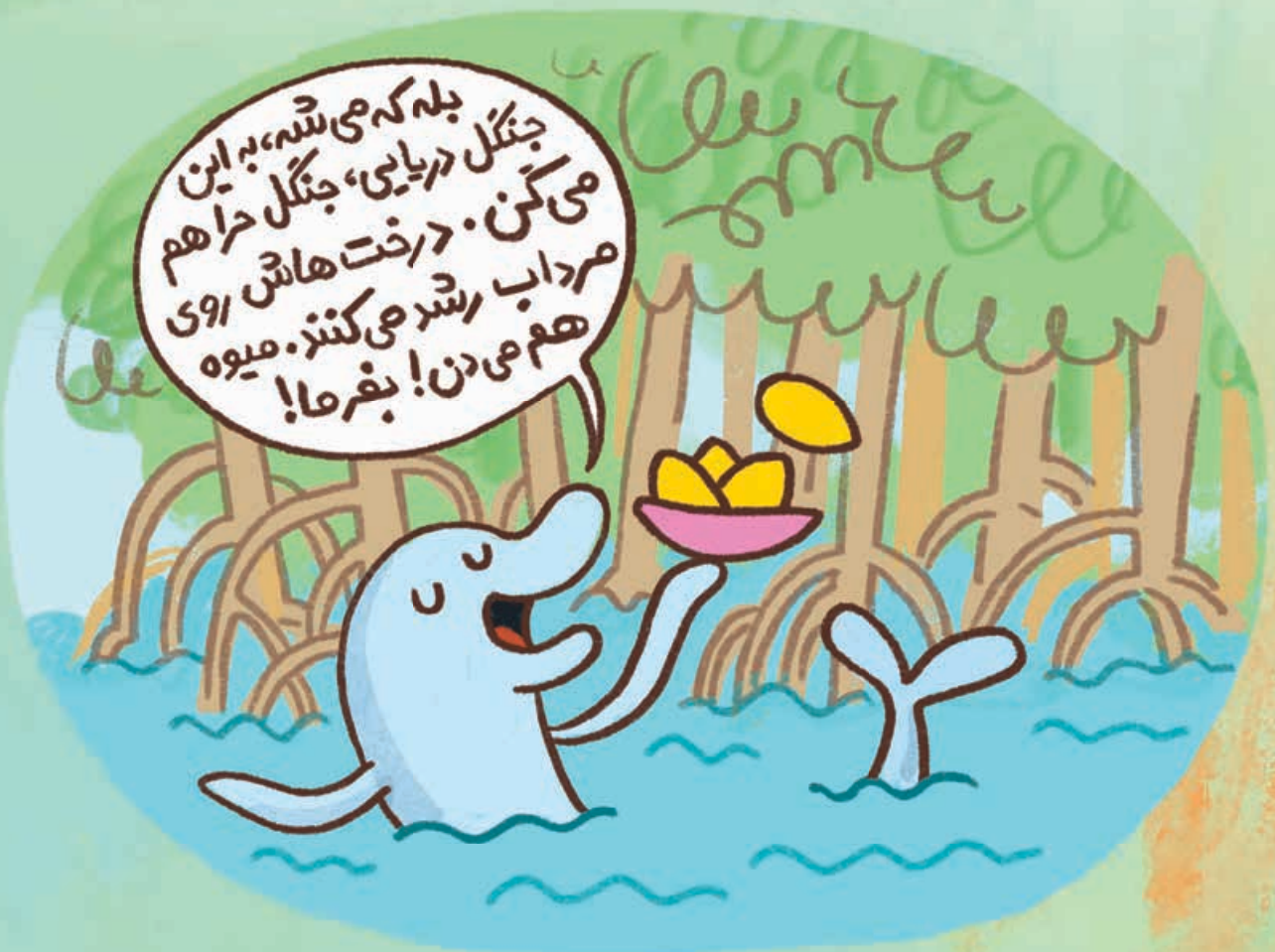


من به بیجو گفتم: «باز این حواصیل حواسش پرت شد.»  
 بیجو گفت: «من پنج بار ازش پرسیدم، گفت همون جاست.»  
 ما دلفین را که دیدیم پریدیم هوا و گفتیم: «سلام! ما **بیجو** و **جیو** هستیم.  
 دوست‌های حواصیل جونیم. به ما گفته بیایید جنگل ولی حواسش نبوده،  
 نشانی دریا رو داده. الان هم هر چی زنگ می‌زنیم جواب نمی‌ده.»

دلفین از خنده غش کرد و روی آب قل خورد. بعد گفت: «دنبالم بیااید.  
حواصیل حواسش جمع بوده.»

من و بیجو دنبال دلفین رفتیم. باورمان نمی‌شد وسط دریا یک جنگل  
عجیب و غریب باشد. اما وقتی این جنگل دریایی را دیدیم دو تایی با هم  
گفتیم: «ااااا! امگه می‌شه؟»

این جنگل هویج ندارد و خیلی ساکت است. اما میوه‌هایش خیلی  
خوشمزه است. تازه درخت‌ها با ریشه‌هایشان آب شور را شیرین می‌کنند  
و بعد مصرف می‌کنند.



همین **جنگل‌های حرا** کلی  
 جلوی زلزله‌ی دریایی را می‌گیرند  
 و مراقب ساحل و دریا هستند  
 تا از بین نروند. من و بیجو کلی  
 از جنگل دریایی خوشمان آمد و  
 دلمان می‌خواست هی بیاییم  
 پیشش تا اینکه یک صدای  
**بووووومب** آمد و دوتایی به  
 هوا پریدیم.



حواصیل جون گفت: «**به جشن خلیج فارس خوش اومدین!** خوب غافلگیرتون کردم. نه؟»  
 من و بیجو کلی ذوق کردیم و گفتیم: «ای حواصیل حواس جمع!» توی جشن خلیج فارس، همه‌ی اهالی  
 جنگل دریایی و بقیه جمع شده بودند و هر جور که می‌توانستند کمک می‌کردند تا از این جنگل و دریا  
 مراقبت کنند. چون خلیج فارس و جنگل‌های حرایش بخشی از ایران ماست و همه‌ی ما دوست داریم  
 ایران همیشه به همین قشنگی بماند.

# # بچه‌های قهرمان ایران



## درخت‌های حرا قهرمان هستند؛

قهرمان‌هایی که با ریشه‌های قوی‌شان خاک را نگه می‌دارند و نمی‌گذارند از بین برود. آن‌ها پرنده‌های مهاجر را، روی شاخه‌های‌شان پناه می‌دهند و از ماهی‌ها و موجودات آبزی در کنار ریشه‌های‌شان مواظبت می‌کنند. آب را تصفیه می‌کنند و نمی‌گذارند دریا آلوده شود و مثل یک قلب بزرگ دی اکسید کربن را ذخیره می‌کنند تا آب و خاک و هوا تمیز شود.

اما این قهرمان‌های زیبا و مهربان به خاطر تغییرات آب‌وهوا و بعضی از کارهای ما آدم‌ها در خطر هستند. تعدادشان کم شده و اگر مواظب‌شان نباشیم، ممکن است برای همیشه از بین بروند. برای همین، قهرمان‌های دیگری از کشور عزیزمان ایران، آستین بالا زده‌اند تا نگذارند این اتفاق بیفتد. یکی از آن‌ها «نوبیتکس» است.





**نوبیتکس** فکر می‌کند که باید با استفاده از تکنولوژی به آبادی و رشد کشور عزیزمان ایران کمک کند. یکی از کارهایی هم که در حال انجام دانش است، پروژه‌ی احیای جنگل حرا در فلیج فارس است.



**نوبیتکس** دوست دارد شما هم مثل او به کشورمان و محیط زیستش اهمیت برهید و برای آبادی و سرسبزی‌اش تلاش کنید. برای همین، از شما دعوت می‌کنیم که همراه ما در جنگل‌های حرا درخت بکارید.





درخت کاشتن برای شما بپهها  
سفت است؟ بله، می‌دانیم.

اما نقاشی کشیدن  
که سخت نیست!

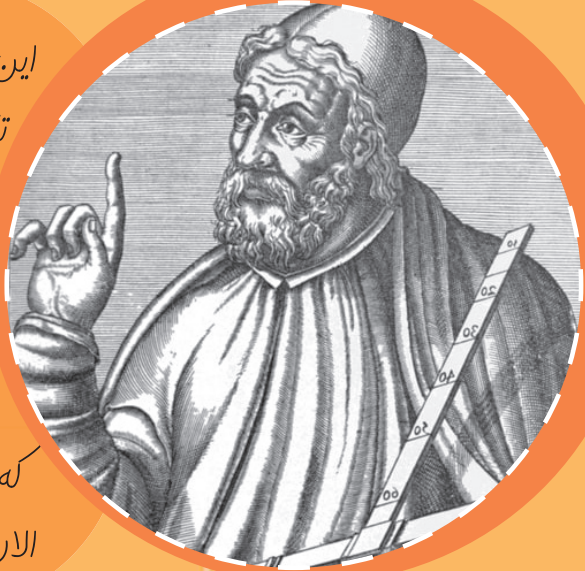
پس: #نقاشی\_از\_شما\_درخت\_از\_نوبیتکس  
یعنی شما یک نقاشی قشنگ بکشید و برای ما به این  
نشانی بفرستید: [Pr@nobitex.net](mailto:Pr@nobitex.net)  
ما هم برای هر نقاشی شما یک درخت می‌کاریم.



اینجوری، شما و **نوبیتکس** با هم قهرمان  
نبات جنگل‌های مرا می‌شوید.  
یادتان نرود که این اولین عملیات نبات‌مان  
است اما آخری‌اش نیست؛  
چون قرار است ما با هم قهرمان‌های کشورهای  
باشیم و هر جا لازم بود، دست‌مان را به دست  
هم برهیم و برویم کمک.

# خلیج فارس خودمان

این آقا **بطلمیوس** است. بطلمیوس از سال ۱۰۰ تا سال ۱۷۰ میلادی زندگی می‌کرد. الان سال چند میلادی هستیم؟ ۲۰۲۶، یعنی ۱۸۵۶ سال قبل! بطلمیوس بگرافیدان بود. بگرافیدان هم که نقشه‌ی بگرافی نداشته باشد نمی‌شود. برای همین بطلمیوس یک نقشه کشید. نقشه‌ی خیلی خوبی هم کشید. آنقدر خوب که سالیان سال دریانورها و جهانگردها ازش استفاده کردند. الان هم در موزه‌ی موجود است. این هم عکسش.



یکی از قشنگی‌های این نقشه،  
**ایران جانِ ما و**  
**خلیج فارسش** است.



اما نقشه‌ی بطلمیوس قدیمی‌ترین سندی نیست که اسم خلیج فارس جان ما را ثبت کرده است. قبل از بطلمیوس، یک جغرافیدان دیگر به اسم **پومپونیوس میلا** که قرن اول میلادی زندگی می‌کرد، یعنی صد سال قبل از بطلمیوس اسم خلیج فارس را توی کتاب‌هایش آورده است.



اما قبلاً از آقای پومپونیوس، یک جغرافیدان دیگر به اسم **استرابونیک** در کتاب جغرافی خودش اسم خلیج فارس را نوشته بود. آقای **استرابونیک** یک قرن قبل از میلاد زندگی می‌کرد. یعنی دوپست سال قبل از بطلمیوس.



«آقای هرودوت» هم پنج قرن پیش از میلاد زندگی می‌کرد. او در کتاب‌های خودش به منطقه‌ای در جنوب ایران اشاره می‌کند که به عنوان «**Pérsikós Kólpos**» یا «خلیج فارس» شناخته می‌شده است.

اما قبل از هرودوت هم اسم فلیچ فارس ما ثبت شده. آن هم روی کتیبه‌های سنگی بزرگ. یکی از آن

کتیبه‌ها در **نقش رستم نزدیک تخت جمشید**.

روی این کتیبه به دستور داریوش بزرگ پادشاه ایرانی نوشته شده: «من داریوشم، شاه بزرگ... این سرزمین‌هایی که من دارم، به فواست اهورامزدا دارم؛ از سکاها آن‌سوی سغد تا حبشه، از هند تا دریای پارس...»

حواستان هست که دریای پارس همان فلیچ فارس امروز است!



اما قبل از این کتیبه، آقا داریوش یک کتیبه‌ی فیلی مهم دیگر در یک جای فیلی فیلی مهم نصب کرده بوده است. کتیبه‌ای معروف به **کتیبه‌ی سوئز در کانال سوئز**.

روی کتیبه‌ی سوئز نوشته شده است:

«منم داریوشم، شاه بزرگ، شاه شاهان...»

من ایرانی‌ام. از پارس برآمدم.

من این کانال را از رود نیل که در مصر جاری است تا دریای پارس حفر کردم.

پس از آن کشتی‌ها از مصر تا پارس رفتند، همان‌گونه که فواست من بود.»

این کتیبه بیشتر از دو هزار و پانصد سال قدمت دارد اما فلیچ فارس ما حتی از آن هم قدیمتر است.

# نی نی در خلیج فارس

نی نی، نی ماهی  
کوچولوی خلیج فارس،  
هر روز کنار صفره‌ی مردمانی با حباب‌ها  
بازی می‌کرد.



**یک روز ناگهان،** آسمان تیره شد. صدای غرغش ابرها از بالای آب شنیده می‌شد. نی نی ترسید و خودش را لای یک سنگ قایم کرد. اما ناگهان گردباد دریایی از راه رسید. آب دور خودش می‌چرخید و می‌پپید. نی نی سعی کرد فرار کند ولی موج‌ها او را بالا بردند و دور کردند.



وقتی پرفش گردبار تموم شد، نی نی  
دید همه چیز عوض شده. مادرش آنجا  
نبود. صفره‌ی آشنا هم نبود.  
نی نی توی یک جای جدید بود.

## تج و تنها.

حانیه اردستانی

الهه ایرانفر



تا اینکه از لای شن‌ها،

## یک فرچنگ فجاتی

بیرون آمد و گفت: «تو رو هم گردبار آورده اینجا؟»

نی نی گفت: «آره! من کم شدم.»

فرچنگ گفت: «انگار منم کم شدم. آکه

خوش‌شانس باشیم و یه گاو دریایی پیدا کنیم،

راه رو بهمون نشون می‌ده. گاو دریایی‌ها خیلی

راهنماهای خوبی هستن اما خیلی هم کم

هستن.»

نی نی تا حالا یک گاو دریایی ندیده بود و اصلاً

نمی‌دانست آن‌ها چه شکلی هستند.



آن‌ها با هم حرکت کردند و به  
 یک علفزار بلند آبی رسیدند.  
 یک **گاو دریایی** چاق و  
 آرام توی علف‌ها لم داده بود و  
 گیاه می‌خورد.



نی‌نی و خرپنگ با خوشحالی به سمت گاو  
 دریایی دویدند.  
 گاو دریایی گفت: «شما دیگه کی هستین؟»  
 نی‌نی و خرپنگ گفتند که گم شده‌اند و  
 می‌خواهند برگردند به خانه‌هایشان.  
 گاو دریایی گفت که خلیج فارس را مثل  
 کف دستش بلد است و آن‌ها را  
 خیلی خیلی زود به خانه می‌رساند.

آن‌ها با هم به صفره‌ی مریخی رسیدند که مثل قصر  
رنگی توی آب می‌درخشید.

چند تا ماهی دلک از شافه‌های مریخی بیرون آمدند.

نی‌نی که از دیدن مریخی‌ها خیلی ذوق کرده بود گفت:

«چه بامزه! یه آپارتمان دریایی!»

دلک ماهی‌های یکی یکی از لای مریخی‌های آپارتمانی

بیرون آمدند و به نی‌نی خوش آمد گفتند.



وقتی نی‌نی و خرپنگ خیالتی،  
داستان گرداب و کم‌شدنشان را  
گفتند، دلک ماهی‌ها یک جلسه‌ی  
فوری گذاشتند و گفتند: «ما می‌دونیم  
فونته‌تون کدوم طرفه. نی‌ماهی‌ها  
و خرپنگ‌ها اون طرف‌تر زندگی  
می‌کنن.»

**از این طرف برید.**

نی‌نی تشکر کرد و از همان مسیری که دلک ماهی‌ها گفته بودند **به خانه رسید.**



وقتی مامانش را دید، پرید بغلش و گفت: «گر دبار من رو دور کرد، اما باعث شد

دوستای فوق‌العاده‌ای توی **خلیج فارس** پیدا کنم.»

# سلام به روی ماهتان!

ما فکر می‌کنیم این مجله با تمام مجله‌های دیگر فرق دارد. چون در مورد یکی از مهم‌ترین گنج‌های کشورمان است. نظر شما چیست؟  
مجله را کامل فوایدید؟ اساساً در مورد «فلیج همیشه فارس» چیست؟ به داشتش پیش از پیش افتخار کردید؟  
بیا یک کار با مزه انجام بدهیم. فکر کنیم فلیج فارس صدای ما را می‌شنود. هر کدام یک جمله از آسمان به او بگوییم. موافقید؟

## منتظر جملات قشنگتان هستیم.

Pr@nobitex.net

### گروه سنی مخاطبان ماهنامه‌ی قلق

۳-۴ ۵-۶ ۷-۸ ۹-۱۰



نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم

تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد آبی

چاپ: سرمدی / نشانی: خیابان انقلاب - پل چوبی - روبه‌روی ایستگاه BRT - شماره ۲۰۵ - تلفن: ۷۷۵۳۸۳۲۵

www.qollak.ir info@qollak.ir

@qollakmag @qollakmagazine qollak.magazine

کلیدی حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی قلق است.

# قلق

زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش مبانی اقتصاد برای کودکان

صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل

مدیرمسئول مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی ایده‌آل: امیرعباس تقی‌پور

مدیرمسئول: بهنام تقی‌پور

جانشین مدیرمسئول: بهروز تقی‌پور

سر دبیر: معصومه یزدانی

مدیر داخلی: الهام تقی‌پور

کارشناس شعر: زهرا موسوی

تصویرگر جلد: مریم حسینی

مدیر هنری: نگار آشتیانی عراقی

پخش و فروش: روشن مهدوی نیا

مالی و اداری: سمیرا کیانی

تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور

فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور

مجری طرح: مؤسسه فرهنگی هنری آینده پژوهان مدیریت ارتباطات

اگر قلق تا تاریخ دهم هر ماه به نشانی شما نرسید، لطفاً به شماره ۰۹۳۵۳۱۴۹۲۵۷ (@Majalleh2) در تلگرام پیام بدهید یا با ما تماس بگیرید.

مشترک‌های محترم قلق

# نوبیتکس

## بزرگ‌ترین بازار بیت‌کوین و رمزارز ایران با ۱۱ میلیون کاربر و بیش از ۵ میلیون نصب اپلیکیشن

nobitex.ir

بازار مایکت سیب‌اپ ای‌استار

